



KIM eNews / Mars 20, 2001



< Kista InfoMedia > kelk@chello.se

از آزادی بی قید و شرط «قلم، بیان و اندیشه» دفاع کنیم!



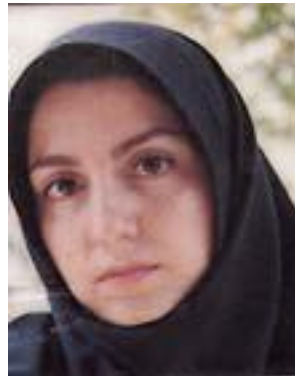
◀◀ **نوروزنامه: روزنامه نگاران و نوروز!**

منبع: روزنامه ایران، چاپ تهران، شماره ۱۷۶۸، یکشنبه ۲۸ اسفند ۷۹



مریم سامانی

سهم من از عید



هر سال نزدیک سال نو که می شود همه چیز بوی تازگی می گیرد. شکوفه ها، گله ها، سبزه ها، درختان، همه و همه رنگ و بوی دیگری می گیرند.
 من اما هر سال این موقع ها که می شود دلتنگ می شوم. دلتنگ هر آنچه که باید دوباره تکرار شود. دلتنگ آنها که بهار دلشان تنها چند ساعته تمام می شود، دلتنگ آنها که غمشان بزرگ است. دور میز کوچک ما تمام بچه های حوادث نشسته اند، تا برای شما بنویسند. نمی دانم چرا دست و دلم به نوشتن نمی رود. شاید چون من بودن بهار را در تمام لحظات دوست دارم. شاید چون بهار باید برای همیشه در دل همه جوانه زند تا احساس آرامش کنم. اینجا کار من از نوعی است که تنها غم و غصه برایم می ماند. غم و غصه یی که سهم بزرگش آدم را ذره ذره نابود می کند. غم و غصه یی که اگر از بار دل مردم برداری، هلاکتشان می کند، غم و غصه یی که باید از دلها برداری و برخوردت تلنیبار کنی و به جای آن یک لبخند بکاری. شاید ما از باغبانی سهمان تنها خاری باشد که برانگشتان بی رمقمان فرو می رود، اما به بوی گل، به رنگ گل و به شکفتن گل دلخوشیم. امروز که دو، سه روزی به عید مانده است، من به جای سفره هفت سین، به جای بهار به آدمهای گرفتاری فکر می کنم که در نخستین روزهای سال نو میهمانان می شوند و غمشان را با ما قسمت می کنند. ای کاش سر سفره های بزرگ و کوچک هفت سین شما، یادی به دعا از خبرنگار خسته یی می شد که دلش می خواهد سهمی از تنهایی تان ببرد، خبرنگاری که در لحظات تحویل

سال دوست دارد تا بر پهنای هیچ آینه‌یی غبار کدورت ننشیند و هیچ ماهی کوچکی در تنگ تنهایی و بی کسی نماند و می‌خواهد تا «حول حالنا الی احسن الحال» باشید.



مریم مصطفوی سین میهمان سفره‌اش یک روز باز می‌شود

یک سال دیگر می‌گذرد، یک سکه هفت بارتاب می‌خورد و توی حوض می‌افتد، سفره فروش کنار گذر داد می‌زند سفره‌ببر، سفره دل، سفره دل متری چند؟ سفره دل متری هرچند که باشد گوش شنوا هزارهزار قیمت دارد، سفره‌ها باز می‌شود، یکی کهنه و کرباس، یکی اتوکشیده و گیپور، یکی حریر و پرگل، یکی فانوس کوچک سادگی دارد، یکی دو شمعدان نقره، یکی دو بچه یتیم، یکی زن و مردی تنها.

سفره‌ها با صدای ساعت قدیمی کنار دیوار باز می‌شود؛ اما هر جا که باشد، مال هرکس که باشد، چه بچه یتیمی کنارش بنشیند، چه میهمان، چه زن و مردی تنها و بی‌بچه، چه مادری با دستهای پرمحبتش آن را انداخته باشد، چه دختری بی‌مادر و چه پیرمردی بی‌یاور همه و همه به انتظار باز می‌شود، به انتظار باران. بارانی که می‌بارد، بارانی که نعمت می‌بارد، بارانی که امید می‌بارد، بارانی که دل را جلا می‌دهد و بارانی که دو چشم منتظر را خیس می‌کند، پر آب می‌کند و شکوفه می‌دهد. سفره‌ها هرچه باشد چه پر «سین» و چه بی «سین» به امید باز می‌شود به امید خورشید. خورشید جمعه روزی «نو» روزی از آن سوی آسمان بر می‌آید و انتظار سفره‌های خالی را بر می‌آورد. در آن روز «نو»، دیگر کسی نمی‌نالد، دیگر زنی بغضش را پای گوشی تلفن هق‌هق نمی‌کند، دیگر دادگاه بی «داد» نمی‌کند. دیگر دزدی با دست سالم روی زمین نمی‌ماند. آن روز که خورشید از غرب طلوع می‌کند دیگر هیچ ظلمی دست برشمشیر نمی‌ماند. دیگر «عدالت» بی پناه نیست. سفره‌ها هرچه باشد چه کرباس باشد و چه حریر یک روز همه به یک رنگ در کنار هم پهن می‌شود و دیگر چشم دختر کوچکی به بستنی رنگی دستان دیگری خیره و خشک نمی‌شود. به امید آن «نوروز».



خسرو مبشر سهم عیدی کودکان بی‌سرپرست



در آستانه عید نوروز قرار داریم و هر ایرانی به مقتضای سن خود آماده می‌شود تا در زیبایی عید سهمی داشته‌باشد و این زیبایی با یک جشنواره شروع می‌شود «جشنواره شب عید». آن هم حکایتی دارد، چون این جشنواره هنری نیست ولی همه شما عزیزان هنرمندان این جشنواره هستید. بچه‌هایی را می‌شناسم که در آخرین روزهای سال در مجتمع‌های قضایی دادگستری کشور برای دیدن پدر یا مادرشان می‌آیند که والدین آنها بطور ناخواسته گرفتار میله‌های خاکستری زندان شده‌اند و اکنون آنها را برای بازجویی یا محاکمه با لباس زندانی درحالی‌که دستبند به دست دارند به همراه مأموران زندان به دادگاه آورده می‌شوند و کودک بی‌گناه که روزها و حتی ماهها برای دیدار پدر یا مادر لحظه‌شماری کرده‌است اکنون در گوشه‌یی از دادگستری دزدانه به پدر چشم دوخته‌است و والدین او نیز با دلهره و نگرانی در میان جمعیت به دنبال گمشده‌اش می‌گردند تا او را پیداکنند. اما وقتی چشمها به هم گره می‌خورد ناگهان پدر با سرعت سرش را پایین

می اندازد و یا رو از فرزند خود می گیرد تا فرزندش احساس حقارت نکند و صدبار آن زندانی می میرد و زنده می شود ، چون او برای فرزندانش پیغام فرستاده بود که بابا به سفر طولانی رفته است. اما اکنون... بیایید دست به دست هم بدهیم دل این کودکان را شاد و چراغانی کنیم و هفت سین خود را قبل از شروع شدن سال نو با گذشت، بخشش و سخاوت شروع کنیم.



مهدی ابراهیمی سارا کوچولو



«سارا» چشمان کودکانه اش را به لبان مادر دوخت، زن بلند بلند می گریست، پدر، سر به دست گرفته در مه یی از دود گم شد. دخترک، هنوز بهاری ندیده بود، بیست روزی می شد در فرار از غبار اعتیاد پدر، به آغوش پر درد مادر پناه می برد. گریه های نوزاد، اتاق تاریک، پدر در حال تزریق مرگ بود، مادر غمگانه لبخند تلخی به دخترک زد، او را به سینه گرفت، شانه هایش می لرزید، چقدر تنها بود، تنهای تنها، تنهایی که در تنهایی، «سارا» تنها امیدش بود. صدای شکستن، مرد عربده می کشید، زن از ترس به سمت «سارا» دوید، سیلی حواس را از مادر گرفت، پدر دیوانه وار ضربه می زد، ای کاش می شد با عشق به پیشواز بهار رفت. زن، تاب رفتن نداشت، باد و رقیصدن لباسهای قرمز «سارا»، گریه های نوزاد، وقتی پدر، در را به روی زن بست، «سارا» درکنج اتاق تاریک، ستاره یی دید، فرشته یی آغوش باز کرده، به «سارا» می خندید. خیابان، مادر بسرعت می رفت، زن و مرد، پیر و جوان دور از هیاهوی دل زن، در حال خرید برای بهار بودند، ای کاش می شد، مادر، پدر و «سارا» نیز به پیشواز بهار می رفتند.

«خانه» و «سارا»ی بی تاب، پدر خشمگین، اینجا عشق و محبت گم شده بود، چند سیلی و گونه های سرخ «سارا»، «فرشته»، «سارا»ی تنها را به آغوش گرفت، دخترک بال گشود، او مادر را می دید در گورستانی تاریک، سفره یی هفت سین که گونه های سرد سنگی «سارا»، سین آخر بود. مادر، بوسه یی گرم به قاب عکس خالی فشرد، این بود دستور؛ «تولد در تاریکی»، زندگی در ظلمت مرگ در سیاه چال.



حسین خانی سال ۸۰؟



انسان‌ها در حالی خود را مهبیای استقبال از فصلی نومی‌کنند که در ۱۲ ماه گذشته کوله‌باری از تجربیات تلخ و شیرین را بردانسته‌های خود افزوده اند. گذشته آینه آینده‌یی است که فراروی ما قرار دارد. بررسی عملکرد گذشته می‌تواند چراغی برای انتخاب بهترین راه در حرکت رو به آینده باشد. طی سال ۷۹ در صحنه حوادث روزنامه ایران مطالب تلخ و شیرین زیادی به تصویر کشیده شد. بارها در غم کوچ یک هموطن همگام با داغدیدگانش گریستم و یا در جلوه‌گاه ایثار و بخشش مادری اشک شوق بردیدگان جاری ساختم. در سال ۷۹ نیز چون سال‌های گذشته نوک تیز پیکان جرایم، جوانان را نشانه رفت. بطوری که عاملان دهشتناک‌ترین جنایات تنها میانگین نسبی حدود ۱۶ تا ۲۵ سال داشتند. در توجیه این مسأله تأسف آور دست‌اندرکاران و کارشناسان تنها به اظهارنظرهای شفاهی اکتفا کردند بدون آنکه هیچکدام از این گفته‌ها باری از دوش مشکلات جامعه جوان بردارد. در همین حال جامعه جوان ما که از سال‌ها قبل نظاره‌گر تنیده‌شدن تارهای ناامیدی بر دروازه‌های اشتغالشان بودند، آخرین راهکار برای رهایی از مرداب زندگی در برزخ را، فرار و سفرهای غریبانه به آن سوی مرزها دانستند. بسیاری از مسافران غیرقانونی قبل از رسیدن به سرزمین امید، غنچه عمرشان قبل از شکوفاشدن پریورش. حال خورشید ۷۹ با تمامی فرازونشیب‌هایش ساعاتی دیگر غروب خواهدکرد تا «نهنگ» از ساحل زندگی ایرانیان پارسفر بر بسته و جای خود را به «مار» بدهد. نمی‌دانم شاید سال ۸۰، سال حرکت در مسیرگشودن گره‌های پیش‌روی جوانان باشد. شاید هم سال به سال دریغ از پارسال؟!



الهام تقی‌زاده سیگارودی سبزی دوستی‌ها



صدای بهار را که شنیدم، بی‌اختیار احساس سبز شدن و جوانه زدن در رگهای بدنم جوانه زد، شکوفه‌های درختها را که به یاد می‌آورم، مثل نوزادی به نظر می‌رسیدند که بتازگی در آغوش مادر جای گرفته‌اند، بهار فصل رویش خوبیها، محبتها فصل آغاز رؤیای شیرین دریا، صمیمیت موج و ساحل و فصل تازگی و... بیاییم بغض نترکیده کودکی که در آغاز فصل جدید و بهار نو برای نخریدن عیدی و نداشتن غذایی برای شب به یاد بیاوریم و تا می‌توانیم جشن سبزی دوستی‌ها و عشق را در آنها بپورانیم تا آنها نیز بتوانند زندگی آرامی را در کنار خانواده خود در آغاز سال شروع کنند. وقتی صدای بهار را می‌شنوم که با تحویل سال شروع می‌شود، آماده تحول در خودم و اعضای خانواده و کشورم هستم، دلم می‌خواست می‌توانستم شادی همه ایرانیها را می‌دیدم و از خوشحالی آنها خوشحال و از غمگین بودن آنها غمگین می‌شدم. امیدوارم که هریک از ما انسانها چراغی باشیم تا بتوانیم آرزوی یکدیگر را برآورده کنیم و با گذشت و ایثار همدیگر را از تنهایی و لرزشهای سخت زندگی نجات دهیم.

